

پدران و پسران

ایوان سرگی یویچ تورگنیف | ترجمه از روسی: مهری آهی



۱۳۹۸

فهرست

مقدمه	نه
فصل اول	۱
فصل دوم	۷
فصل سوم	۱۱
فصل چهارم	۱۹
فصل پنجم	۲۵
فصل ششم	۳۳
فصل هفتم	۳۷
فصل هشتم	۴۵
فصل نهم	۵۳
فصل دهم	۵۷
فصل یازدهم	۷۱
فصل دوازدهم	۷۷
فصل سیزدهم	۸۳
فصل چهاردهم	۹۱
فصل پانزدهم	۹۷

۱۰۳.....	فصل شانزدهم	۲۱
۱۱۵.....	فصل هفدهم	۲۲
۱۲۹.....	فصل هجدهم	۲۳
۱۳۵.....	فصل نوزدهم	۲۴
۱۴۳.....	فصل بیستم	۲۵
۱۵۵.....	فصل بیست و یکم	۲۶
۱۷۳.....	فصل بیست و دوم	۲۷
۱۸۱.....	فصل بیست و سوم	۲۸
۱۸۹.....	فصل بیست و چهارم	۲۹
۲۰۷.....	فصل بیست و پنجم	۳۰
۲۱۹.....	فصل بیست و ششم	۳۱
۲۲۹.....	فصل بیست و هفتم	۳۲
۲۴۷.....	فصل بیست و هشتم	۳۳

.....	۳۴
.....	۳۵
.....	۳۶
.....	۳۷
.....	۳۸
.....	۳۹
.....	۴۰
.....	۴۱
.....	۴۲
.....	۴۳
.....	۴۴
.....	۴۵
.....	۴۶
.....	۴۷
.....	۴۸
.....	۴۹
.....	۵۰
.....	۵۱
.....	۵۲
.....	۵۳
.....	۵۴
.....	۵۵
.....	۵۶
.....	۵۷
.....	۵۸
.....	۵۹
.....	۶۰
.....	۶۱
.....	۶۲
.....	۶۳
.....	۶۴
.....	۶۵
.....	۶۶
.....	۶۷
.....	۶۸
.....	۶۹
.....	۷۰
.....	۷۱
.....	۷۲
.....	۷۳
.....	۷۴
.....	۷۵
.....	۷۶
.....	۷۷
.....	۷۸
.....	۷۹
.....	۸۰
.....	۸۱
.....	۸۲
.....	۸۳
.....	۸۴
.....	۸۵
.....	۸۶
.....	۸۷
.....	۸۸
.....	۸۹
.....	۹۰
.....	۹۱
.....	۹۲
.....	۹۳
.....	۹۴
.....	۹۵
.....	۹۶
.....	۹۷
.....	۹۸
.....	۹۹
.....	۱۰۰

فصل اول

روز بیستم مه ۱۸۵۹، مردی که سنش متجاوز از چهل سال بود، بدون کلاه، با پالتوی پر گرد و خاک و شلواری شطرنجی بر روی ایوان کوتاه کاروانسرای جاده قدم گذارد و از نوکر جوان خود که چانه‌اش از موهای نرم بسیار بوری پوشیده شده بود و گونه‌هایی برجسته و چشمانی کوچک و بی‌نور داشت پرسید: «هان پتر است؟ هنوز پیدا نیست؟»

نوکر که همه چیزش، هم لنگهٔ گوشوارهٔ فیروزه‌ای که به گوش داشت، هم موهای رنگارنگ روغن‌زده و هم حرکات مؤدبانه‌اش نشان می‌داد که متعلق به انسان جدید و کامل نسل جوان است، نگاهی از روی بی‌علاقگی به جاده انداخت و جواب داد: «خیر قربان، هنوز پیدا نیست».

ارباب تکرار کرد: «هنوز پیدا نیست؟»

و نوکر دوباره به عرض رساند: «پیدایش نیست».

ارباب آهی کشید و به روی نیمکت نشست. تا ارباب نشسته و پاهای کوچکش را به زیر خود جمع کرده است و متفکرانه به اطراف می‌نگرد، خواننده را با او آشنا می‌کنیم.

این آقا نیکلای پتروویچ گیرسانف^۱ است که در پانزده کیلومتری همین کاروانسرای کوچک، ملک خوبی با دویست تن رعیت دارد. نیکلای پتروویچ از

1. Nikolai Petrovitch Kirsanoff

وقتی که مقداری از زمین‌های خود را بین دهقانان تقسیم کرد ملک مزبور را که مزرعه دو هزار هکتاری نمونه‌ای بود، به شیوه فرانسویان، فرم نامید.

پدر او که از ژانرال‌های فعال ۱۸۱۲ بود، مردی نسبتاً باسواد، جدی، و مهربان بود که تمام عمرش را کُرگری کرده و ابتدا فرمانده گردان و سپس فرمانده هنگ شده بود. وی همیشه در یکی از ولایات زندگانی می‌کرد و به واسطه مقام و درجه‌ای که داشت در آن نقاط صاحب اهمیت و نفوذ شده بود.

نیکلای پتروویچ مانند برادر بزرگ خود که ذکرش می‌آید، در جنوب روسیه به دنیا آمده بود و تا سن چهارده‌سالگی در منزل و در بین مربیان و معلمان معمولی و بی‌ارزش و آجودان‌های جلف و سبک‌سر و نظامیان چاپلوس تربیت شده بود.

مادرش از خانواده کولیاژین^۱ بود که در دوشیزگی به آگاتا و بعداً که زن ژنرال شد، به آگاتوکلیا کوزمینیشنا گیرسانف^۲ معروف شد و از جمله زنان بامحبتی بود که کلاه‌های توری باشکوه بر سر می‌گذاشت و لباس‌های ابریشمی پر سروصدا بر تن می‌کرد. در کلیسا وی اولین کسی بود که به طرف صلیب پیش می‌رفت و بلند و زیاد صحبت می‌کرد. صبح به صبح به بچه‌های خود اجازه دست‌بوسی می‌داد و شب با دعای خیر به خواب می‌فرستادشان و روی هم رفته زندگی خوبی داشت.

نیکلای پتروویچ هنگامی که پسر ژنرال بود نه تنها به شجاعت مشهور نبود، بلکه به بزدلی هم معروف شد. او نیز مانند برادر خود، پاول پتروویچ^۳، مجبور شد به خدمت نظام مشغول شود، اما در همان روزی که حکم اشتغال به خدمتش رسید پایش شکست و پس از اینکه دو ماهی در بستر خوابید، برای تمام عمر لنگ ماند.

از این پس، پدرش دست از سر وی برداشت و او را به کارهای اداری گماشت و همین که نیکلای به هجده سالگی رسید، او را به پترزبورگ برد و به دانشگاه سپرد.

درست در همین موقع، برادر نیکلای افسر یکی از هنگ‌ها شد و از این پس هر دو جوان با هم در یک ساختمان به سر می‌بردند و ایلیا کولیاژین^۴،

از عموهای مادری ایشان که کارمند عالی‌رتبه دولت بود، از آن‌ها مختصر مراقبتی می‌کرد. پدرشان به هنگ خود و به سوی زن خویش مراجعت کرد و فقط گاه‌گاه برای پسران خود نامه‌های خاکستری‌رنگ بزرگی که با خط درشت و زیبایی نوشته شده بود، می‌فرستاد. در آخر این نامه‌ها کلمات «ژنرال مایور پتر گیرسانف» با خطوط زیبایی نگاشته شده بود.

در سال ۱۸۳۵، نیکلای پتروویچ با درجه کاندیدات^۱ دانشگاه را ترک کرد و در همان سال ژنرال گیرسانف، که به واسطه مسامحه در بازدید امور از خدمت برکنار شده بود، با زن خویش برای زندگی دائم به پترزبورگ آمد. او داشت کار اجاره منزل را به پایان می‌رساند و در کلوب انگلیسی‌ها هم نام‌نویسی کرده بود که ناگهان به واسطه سگته‌ای درگذشت. زنش نیز اندکی بعد به دنبال وی شتافت، زیرا در پایتخت نمی‌توانست به زندگی بی‌سروصدا خو بگیرد و غم زندگی بازنشستگی جانش را به لب می‌رسانید.

نیکلای پتروویچ در زمان حیات پدر و مادر خود، برخلاف میل آنان، به دختر خوشگل پریالونسکی^۲ که صاحب خانه سابق وی و کارمند دولت بود، دل باخت. دختر خانم مزبور خوشگل و به اصطلاح معروف تربیت‌شده و چشم و گوش باز بود و در مجلات مقاله‌های وزین علمی را مطالعه می‌کرد.

به محض اینکه مدت عزا سر آمد، نیکلای پتروویچ وی را به ازدواج خویش درآورد و فوراً اداره املاک را که پدرش توسط آشنایان دست او را در آن بند کرده بود ترک کرد و با زن خود، ماشا، ابتدا در محل بیلاقی، پهلوی مدرسه جنگلبانی و سپس در شهر، در آپارتمان کوچک زیبایی که پلکان تمیز و میهمان‌خانه‌خنی داشت به خوشی مشغول شد. اما چندی نگذشت که برای همیشه به ده خود رفت و خیلی زود در آنجا صاحب پسری شد که وی را آرکادی^۳ نام نهاد. زن و شوهر به‌خوبی و آرامی زندگی می‌کردند، به ندرت از یکدیگر جدا می‌شدند و متفقاً مطالعه می‌کردند. اغلب با هم چهاردستی پیانو می‌زدند یا به خواندن آوازهای دونفری می‌پرداختند. زن خود را به گل‌کاری و مرغداری مشغول می‌کرد و شوهرش به شکار می‌رفت و به ملک‌داری همت گمارده بود. آرکادی هم به خوبی و آرامی بزرگ می‌شد.

۱. نخستین درجه علمی دانشگاهی.